



The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات دهنده تبکار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دلختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس
ها اون رو دریافت کنید

myanimess.ir سایت

myAnimes@

myAnimes@

@myMangas



فصل بیست و شش

پولی بی پایان بخش دوم

این منطقه پوچی بی پایان جایی بود در مرز میان قلمروی انسان ها و قلمروی شیاطین....
مکانی بزرخی و پر از خطرهای ناشناخته...گردابی که در فضا می پیچید و آنرا از هم پاره
میکرد با شعله های سوزان که گذاره های آتشفشانی از همه جای آن فوران میکردند.
شاگردان حاضر تمام مسیر را جنگیده بودند و روحاً و جسماً خسته و آشفته بودند. پس از
آن لرزش وحشیانه بیشترشان تعادل خود را از دست دادند. تنها شن چینگچیو، لو بینگه و
شانگ چینگهوا توانستند سرپا بمانند.

از آنجا که دروازه های پوچی بی پایان باز شد معنایش ظاهر شدن چیزی شیطانی در
طرفی دیگر بود. هر سه نفس های خود را نگهداشته و در سکوت انتظار میکشیدند. هیکل
مردی آرام از میان سایه ها پدیدار شد. چهره بی تفاوت شن چینگهوا یخ بست انگار آن
شخص را میشناخت. شن چینگچیو نگاهی به شانگ چینگهوا انداخت که با آن چهره
رنگ پریده میخواست بخندد اما نمیتوانست. آخر چرا باید زبردست آینده لو بینگه، دست
راست محبوبش و انگیزه دهنده اصلی اعمال شیطانی، قتل و آشوب الان و اینجا حاضر
میشد؟

موبی-جون یک شیطان خالص و طبق اصول وارث یک خاندان شیطانی بود در آینده او
میراث خاندانش در شمال قلمروی شیطان را به ارث می برد سپس تمام عمرش را در
بطالت آنجا می گذراند هر وقت میخواست می آمد و می رفت و نسبت به همه بی تفاوت
بود. این شخصیت مستقل بعدها توسط لو بینگه که درحال کسب قدرت بود جذب شد و
هرچه لو بینگه به او میگفت را انجام میداد. بدین شکل لو بینگه یک پادوی وفادار
بدجنس بدست می آورد ولی...برای واضح شدن موضوع ، طبق جدول زمانی کتاب
اصلی - پونصد چپتر مونده تا بخوای به این داستان بررسی استاد اعظم!!!

شانگ چینگهوا با عجله جلو رفت و فریاد زد: « شما کی هستین قربان؟ چرا به اینجا اومدین؟ »

مگه ایشون رئیس تو نیست؟! مگه ایشون نبود که بهت دستور داد بری همه موجودات شیطانی رو داخل جلسه اتحاد ابدی ول بدی؟ ولی خب برو جلو و ادا اطوار در بیار !!! موبی-جون سرش را کج کرد. نیمرخ جذابش در تاریکی بود و نگاهی چون یخ داشت. با یک حرکت دستش شانگ چینگهوا به هوا رفت با قدرت به یک درخت کوبانده شد و بعد بیهوش و درحالیکه خون از دهانش جاری بود بر زمین افتاد شن چینگچیو تنها توانست در دل آه بکشد.

عجب تلاشی، عجب وفاداری... برادر تو خیلی داری واسه حرفه ات زحمت میکشی! پس از ادای احترام دوباره آه کشید. خوب میدانست در پایان خود او هم باید قدم جلو میگذاشت. شن چینگچیو شمشیرش را جلوی خود نگهداشت درحالیکه نه فروتنی خاصی داشت و نه تکبر خاصی گفت: « یه شیطان؟ »

این حرفش واقعا مسخره و پوچ بود اگر نمیتوانست آن موج نیروی شیطانی اطرافش را ببیند لابد کور شده بود. هیکل سفیدی از برابرش گذشت لو بینگه بدون اینکه چیزی بگوید جلوی او ایستاد. آنان با هم مجادله کرده بودند، حالا با دشمنی قدرتمند روبرو میشدند ولی او باز هم میخواست نقش سپر انسانی را بخوبی اجرا کند دروغ بود اگر شن چینگچیو میگفت تحت تاثیر قرار نگرفته ولی هر قدر بیشتر تحت تاثیر قرار میگرفت بیشتر احساس میکرد باید کاری را انجام میداد که بسیار ناخوشایند بود آخر او هیچ کاری نکرده بود: « بینگه، کنار بایست! »

لو بینگه هیچ جوابی نداد از جایش هم تکان نخورد چشم در چشم موبی-جون خیره

شده و اصلا از قدرتش شگفت زده به نظر نمی رسید. موبی-جون از روی کنجکاوی گفت: «عه؟» بنظر میرسید که چیز جالب توجهی را یافته است. شن چینگچو گفت: «این شاگرد چرا باید سپر استادش بشه؟»

موبی-جون پرسید: «تو شاگرد فرقه سانگ چیونگ هستی؟»

لو بینگه به سردی جواب داد: «از شاگردان فرقه سانگ چیونگ، قله چینگ جینگ لو بینگه هستم و به شما ادای احترام میکنم!»

موبی-جون با تمسخر گفت: «تهدیبگرای جاوید برخلاف روششون عمل میکنن و شیاطین هم همینطور... جالبه!»

شن چینگچو با شنیدن این حرف متوجه چیزی شد. احتمالا حضور موبی-جون در اینجا به عنوان جایگزین افی-کرگدن گونه ماه سیاه بود همین نشان میداد که داستان روند خودش را طی میکند.... احتمالا لفظ «تهدیبگر جاوید» منظورش شانگ چینگهوا بود که الان گوشه ای افتاده و ادای مرده ها را در می آورد و حواسش بود که هر دقیقه خون بالا بیاورد هرچند او تهدیبگری بود که خودش را فدای قلمروی شیطانی و امور آنها کرده و کارش دقیقا خلاف شیوه تهدیبگران جاوید بود. این حرف حقیقت داشت و آن لفظ «شیطان» در اینجا جز لو بینگه چه کسی میتواند باشد؟

شن چینگچو مطمئن نبود موبی-جون می تواند درون بینگه را ببیند و نژادش را تشخیص دهد یا نه بهمین دلیل افکارش درهم و پریشان بهم ریختند. لو بینگه وقتی چین میان ابروهای او را دید فکر کرد از عدم اطاعتش عصبانی شده پس گفت: «شیزون، اون نمیزاره ما از اینجا بریم... بهتره همه قدرتمون رو بکار بندازیم و باهم دیگه باهاش بجنگیم!»

حرفت درسته ولی اصلا فایده ای نداره! شن چینگچیو گفت: «اگه اینجا بمونی بیخودی جونت رو از دست میدی!»

لو بینگه سریع گفت: «مردن بخاطر شیزون یا مردن همراه با شیزون چیزیه که این شاگرد از صمیم قلب بهش راضیه!»

موبی-جون گفت: «با من بجنگین؟ احمقای گستاخ!»

شن چینگچیو در دل اندیشید: خوبه صداتو خیلی بالا نبردی ... سه سال دیگه لو بینگه همچین یه دستی میزندت نمیتونی از جات بلند شی ... خودتو پاره میکنی نوکرش بشی ... هر چی میگی برمیگرده تو صورت خودت!!!

موبی-جون گفت: «باشه پس بزارین بینم...» پیش از آنکه حرفش را به اتمام برساند موجی از خون آلود اطراف آنان را احاطه کرد. قدمهایش چابک و غیرقابل تشخیص بودند. شن چینگچیو سریع جلوی لو بینگه ایستاد و شیویا را بیرون کشید و بطرف چپ گرفت. میخواست مدتی او را دور نگهدارد حتی اگر اینکار بی فایده بود. پس لو بینگه را شبیه یک جوجه عقاب با دست راست گرفت و به کناری انداخت پس از اینکه او را از محدوده «چی شیطانی» موبی-جون خارج کرد چرخید و با او رو در رو شد!!

وقتی کف دستهایشان را بهم کوبیدند خون درون سینه شن چینگچیو به حرکت درآمد انگار کسی از داخل سینه به او مشت میکوبید همه انرژی معنویش داشت به جوش می آمد هرچند که هسته طلایش شکل گرفته و قدرت تهذیبگریش کم نبود اما دست راست لو بینگه ارباب شیاطین آینده هسته طلایی داشت؟

او باید همه تلاشش را بکار میگرفت!

زندگی خود را نادیده گرفته و به نبرد در حد مرگ ادامه داد این بهترین راه بقا بود. بر اساس تجربیات شن چینگچو بخاطر ده سال خواندن رمان های ژانر ووشیا و شیانشیا^۱ اصولاً مردم به مبارزانی که سرسختانه به نبرد ادامه میدادند توجه نشان داده و به آنها احترام می گذاشتند ولی به ضعیف ها و ترسوها ذره ای لطف نمیکردند!! لو بینگه که توسط شن چینگچو به طرف پرت شده بود دوباره برگشت جنگیانگ را از غلاف بیرون کشید، موبی جون با یک دست جلوی حرکت شمشیر درخشانش را گرفت. جنگیانگ نمیتوانست در برابر هجوم نیروهای شیطانی دوام بیاورد بعد در یک لحظه بخاطر فشار انرژی شوم مانند انفجاری نورانی متلاشی شد.

او با یک دست هر دو مچ شن چینگچو را نگه داشته بود و هنوز قدرتمند تر بنظر میرسید. در پایان خسته شد و شن چینگچو را به گوشه ای انداخت و گفت: «چقدر پست و بی استعداد!! تکنیک و کل ساختارت انعطاف نداره اصلاً... گمشو!»

شن چینگچو در قلمروی انسان ها هم موجودی بی همتا نبود ولی استعدادش لااقل یکی در میان هزاران بود. تکنیک ها و شالوده آموزشی فرقه سانگ چیونگ هم غیر منطع نبود همه کاملاً درست بودند... اما طبق توصیفات موبی-جون الان همه چیز او آشغال بنظر میرسید. اگر خود شخصیت اصلی این قضیه را میشنید اول سه لیتر خون بالا می آورد بعد گریه کنان برایش عروسک نفرین میساخت.

لو بینگه به شکسته شدن شمشیرش اهمیت نمیداد ولی میدانست شن چینگچو بخاطر آن ضربه کف دست آسیب دیده و می دید که از لای دندانهای بهم فشردنه از دهانش خون جاریست. نگاهش یخ بست هاله اطرافش در یک آن تغییر کرد. موبی-جون این

^۱ ووشیا ژانرای قهرمانای جنگی و شیانشیان هم ژانر افسانه ای و جادویی هستن

تغییر ناگهانی را احساس کرد و با آن چشمان آبی سردش نگاهی از روی علاقه بطرفش انداخت. ناگهان شمشیر سیاهی را از میان هوا احضار کرد. شمشیر اول به دو تا تبدیل شد، دو شمشیر به چهارتا، چهار شمشیر به هشت عدد، سپس طوفانی از شمشیرهای یخی آنان را محاصره کرد و از همه طرف آن شمشیرها را بسمت شن چینگچو پرتاب کرد!

شیوه های معمول دفاعی در برابر این شمشیرهای یخی شیطانی بی فایده بودند زیرا اینها را با انرژی شیطانی خالصی صیقل میدادند. انرژی معنوی شن چینگچو نیز در حال اتمام بود. کوچکترین تلاش او شبیه جرقه ای در برابر موج باد بود. نتیجه اش بدون هیچ فکری مشخص بود. صفوف شمشیر مانند به طرف او می ریختند و شن چینگچو در دل از ترس می غرید!!!

من همه تلاشمو کردم ولی چیکار کنم که اون خیال میکنه من یه آشغال بی مصرفم؟! خیلی نفرت انگیزه... اگه لازمه که بمیرم کاش لااقل شیوه بهتری واسه مردن انتخاب میکردم... با اینهمه چاقوی سیاه میخواد منو بزنه... آبکش میشم خووو... حتی دیگه کسی نمیتونه نگام کنه!!!

هرچند، با اینکه مدت طولانی انتظار کشید اما درد ناشی از شمشیرهای تیز را احساس نکرد ممکن بود که شاید موبی-جون یکباره نظرش را تغییر داده و دیگر صف شمشیرها را به جان او نینداخته؟! تنها کسی با قدرتی کشنده میتواند جلوی آن شمشیرها را بگیرد. شن چینگچو خودش را تکانی داد و سرش را بالا گرفت ... همانطور که انتظارش میرفت... در اطرافش جنگلی از شمشیرهای تکه تکه شده وجود داشت.

آن شمشیرها کاملاً تکه تکه شده بودند چنان که اثری از آنها نمانده بود تنها آسمان

شب پر از کریستالهای پراکنده و ریز شده بود که تلالو درخشانشان در نور ماه روشن بود و آرام بر زمین می ریختند.

صحنه ای بی اندازه زیبا بود هرچند لو بینگه که در وسط آن منظره ایستاده بود چیزی چون باد و بوران در اطرافش می پیچید و نگاهش را تنها میشد با کلمه «وحشتناک» توصیف کرد. شن چینگچیو کنار درخت بزرگی نشسته بود و خونی که در گلویش بود را قورت میداد و تلاش میکرد انرژی را به حرکت درآورد تا زخمهایش را بهبود ببخشد در عین حال این نبرد هیجان انگیز میان دو ارباب شیطانی را تماشا میکرد.

مهری که بر خون شیطانی لو بینگه قرار داشت باید برداشته میشد. موبی-جون تنها در حال امتحان کردن او بود اما این نبرد میتواند آسمان و زمین را تیره و تار کند و تمام نورها برای همیشه از میان برود. از هر دو طرف موج انرژی شیطانی فوران میکرد و تمام آسمان را می پوشاند.

این منطقه احتمالاً پر از گل نیلوفر برفی هزار برگ بود ... نامش همین بود درسته؟ درسته.... در محاصره نیلوفرهای برفی هزار برگ که مخلوقات شیطانی از نزدیک شدن به آن هراس داشتند بودند ولی خیلی زود مهبی از انرژی شیطانی به گلها رسید نیلوفرهای برفی را در برگرفت و گلها آرام خم شده و پژمردند گلها تا خود ریشه پوسیدند و از بین رفتند بهمین دلیل تمام مخلوقات پنهان درون تاریکی آرام آرام از جای خود بیرون می آمدند و حریصانه عطری که در هوا پخش شده بود را استنشاق میکردند.....

چند عنکبوت کله شبی دوان دوان به طرف شاگردان فرقه سانگ چیونگ میرفتند پاهای پشمالویشان آماده حمله به سرهای آنان بود. شن چینگچیو هیچ انرژی معنوی نداشت و نمیتوانست از طلسم های مهاجمانه استفاده کند کاش می توانست آنها را با

موهای کثیف و ژولیده شان بگیرد و دور بیندازد. دوست داشت یکی از آنها را بگیرد و بسمت شانگ چینگه‌وای خیانتکار بفرستد.

در طرف دیگر موبی-جون دست از امتحان لو بینگه برداشت و حالا آماده میشد همه چیز را با یک ضربه تمام کند. با یک حرکت انگشتش نوری آتشین و سرخی را در وسط پیشانی لو بینگه زد. وقتی نور سرخ به پیشانی لو بینگه چسبید سریع در پوستش فرو رفت و تبدیل به نشانی سرخ شد. لو بینگه در میل به خونریزی غرق شد نمیدانست آن نشان چیست تنها میدانست که سرش از شدت درد به مرز انفجار رسیده است و خیلی زود روی زانوهای افتاد. تمام بدنش برای وحشیگری می لرزید و بیداد میکرد چون نمیتوانست این میل را تخلیه کند دست خود را پر از «چی شیطانی» کرده و پرتاب نمود نیروی او چون گلوله ای آتشین بر موبی-جون وارد آمد.

این آخرین ضربه شدیدا قدرتمند بود اما موبی-جون با یک دست آن را کنار زد و تحسین کنان گفت: «بدک نبود!» او بی توجه به حالت ناپایدار و ذهنی لو بینگه به حرف زدن ادامه داد: «تو به قلمروی انسان ها تعلق نداری.... چرا برنمیگردی به جایی که اصل و نسبت اونجاست؟»

حالا دیگر شن چینگچیو صد در صد مطمئن بود حضور ناگهانی موبی-جون تنها جایگزینی برای افعی-کرگدن گونه ماه سیاه بوده است اما در مقایسه با کتاب اصلی موبی-جون کار او را انجام میداد. او-او-او واقعا مهر روی خون شیطانی لو بینگه را برداشته بود!!!!